

طبيب درد بی درمان کدامست	رفیق راه بی پایان کدامست
اگر عقلست پس دیوانگی چیست	وگر جان است پس جانان کدامست
چراغ عالم افروز مخلد	که نی کفرست و نی ایمان کدامست
پر از درست بحر لایزالی	درونش گوهر انسان کدامست
غلامانه است اشیاء را قباها	میان بندگان سلطان کدامست
یکی جزو جهان خود بی مرض نیست	طبيب عشق را دکان کدامست
خرد عاجز شد اندر فکر عاجز	که سرکش کیست سرگردان کدامست
بت موزون به بتخانه بسی جست	که موزونات را میزان کدامست
چه قبله کرده ای این گفت و گو را	طلب کن درس خاموشان کدامست

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره 351 از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

طبيب درد بی درمان کدامست رفیق راه بی پایان کدامست

امروز مولانا سؤالی را مطرح می کند و می خواهد که ما به این سؤال پاسخ دهیم اما جواب دادن به این سؤال با ذهن امکان ندارد و فقط با تبدیل شدن می توان به این سؤال پاسخ داد. هوشیاری موجود ذهنی ما باید تبدیل به هوشیاری ناب حضور شود. هوشیاری حضور و عشقی که با یکی شدن با آن راه را به ما نشان خواهد داد. سؤال این است که یک درد بی درمان جود دارد، طبيب این درد چه کسی است؟ ابتدا باید بدانیم این درد بی درمان چه دردی است و بعد ببینیم چه راههای درمانی وجود دارند؟ سؤال بعدی مولانا این است: یک راه بی پایانی وجود دارد، رفیق ما انسانها در این راه بی پایان کدام است؟

درد بی درمان دردهای بشریت است بنابراین درد همه ما انسانهاست. این درد یک ناخوشی است که به دلیل جدا شدن ما از انرژی زنده کننده زندگی در ما بوجود آمده است. ما هر لحظه به ذهن می رویم و با چیزی که ذهن ما نشان می دهد هم هویت می شویم و اجازه می دهیم همه توجه زنده زندگی جذب فرم این لحظه و فکرهای ما شود. فکری که بدون وقفه هر لحظه در ذهن ما بوجود می آید تمام هوشیاری حضور ما را می بلعد و همانند مثال آتشگردان که در هفته قبل گفتیم اجازه نمی دهند که واقعیت و زیبایی زندگی را ببینیم. ذهن ما هر چه سرپتر می چرخد ما بیشتر از زندگی قطع می شویم.

من ذهنی هرچه فعالتر و زرنکتر باشد شما را بیشتر از زندگی قطع می کند در نتیجه انرژی زنده زندگی در این لحظه به وجود ما وارد نمی شود و ما نمی توانیم این انرژی زنده زندگی را تجربه کنیم و حس زنده بودن، خلاق بودن در ما وجود ندارد، زندگی نمی تواند از طریق ما بیافریند در نتیجه همیشه ناخوشی داریم که ترکیبی از ترس، گمشدگی در فکر، حس تنهایی، حس بی حوصلگی، بی انرژی بودن و سرخوردگی به ما دست می دهد و هر چیزی که به ما می دهند یا به خودمان اضافه می کنیم ما را خوشحال نمی کند بنابراین زندگی ما موزون نیست و تعادل ندارد.

برای مثال پول زیاد داریم اما بدنمان بیمار است یا از چیزی همیشه رنج می بریم و یا ورزشکاری که فقط قسمتی از بدن خود را ورزش می دهد و بقیه بدنش ضعیف می ماند چون چهار بعد او تعادل ندارد. این ناخوشی به علت قطع شدن از زندگی به انسان دست داده است. قرار بوده اولین درد که در ما ایجاد می شود به ذهن ادامه ندهیم و از ذهن زائیده شویم ولی به علت عدم دانش و حمایتی نبودن جامعه و خانواده و یا ندانستن بشر اولیه این هم هویت شدگیها بیشتر بر بشر چیره شده اند بنابراین اینگونه آموخته ایم که هر چه بیشتر به خودمان اضافه کنیم بهتر است و کلاً برای اضافه کردن مال دنیا، دانش، تحصیلات، مقام، رقابت و مقایسه به این دنیا آمده ایم. بنابراین بشر به این نقطه رسیده که همیشه در رنج است و درد می کشد و تنها یک راه برای معالجه این درد وجود دارد: راه را برای زندگی با تسلیم هوشیارانه باز کنید تا انرژی زنده کننده زندگی به جان شما بریزد و زندگی شما را سامان دهد بنابراین باید هوشیارانه از ذهن بیرون بیائیم و من ذهنی نسازیم.

نماندن در من ذهنی یک نکته علمی است و هیچ ربطی به مذهب و خدا ندارد. حالا مولانا در این بیت از شما می پرسد که اگر کسی در چنین گودالی گیر کند چاره کار او چیست؟ تنها راه این است که از شکم دنیا یا ذهن متولد شویم. بارها توضیح داده ایم که از شکم مادر دنیا می آئیم، به ذهن می رویم، با چیزهای ذهنی هم هویت می شویم و درد کشیدن آغاز می شود چون هر هم هویت شدگی به ما درد می دهد و با این دردها باید متوجه شویم که از شکم ذهن زائیده شویم. اما بشر متوجه درد شده است و بجای بیرون پریدن از ذهن شروع به انباشته کردن بیشتر چیزها و هم هویت شدگیها کرده است بنابراین دردها آنقدر زیاد شده اند که از جنس درد شده ایم در نتیجه طبق قانون جذب بسوی درد کشیده می شویم و دردها را جذب می کنیم.

اگر شما عادت دارید که هر چند وقت یکبار در خانواده یا محل کار خود یک اوقات تلخی بوجود بیاورید تا گوشمالی به دیگران داده باشید و دیگران را سر جای خود بنشانید لازم است دیگر این کار را نکنید چون با این کار درد بیشتر بوجود می آید. خشمگین نشوید، نرنجید، انتظار نداشته باشید اینها همان دردهای ما هستند. مولانا آنرا در اینجا درد بی درمان می نامد.

گاهی حضرت مولانا این اصطلاحات را بکار می برد تا ما واقعا شوکه بشویم، یک تکانی بخوریم و بیدار شویم. بعضی از آدمها می گویند ما مشکلی نداریم در صورتیکه رنجش، خشم، کینه، هوشیاری کدر ذهنی و منیتهای کوچک و بزرگ دارند و باز هم می گویند ما اصلا "مشکلی نداریم. حالا که شما درد را شناختید چه درمانی برای آن می شناسید؟ فقط یک درمان وجود دارد و آن هم زائیده شدن از این دنیا و یکی شدن و پذیرفتن فضای این لحظه و بطور کامل بیرون آمدن از ذهن است که گاهی اوقات نام آن را فضای یکتایی و فضای پذیرش این لحظه می نامیم.

اما انسانها چه درمانی برای این دردها پیدا کرده اند؟ شما برای این بی رمقی، بی حوصلگی، سرخوردگی، رنجش، خشم و ناخوشی چه دارویی پیدا کرده اید؟ بدانید که هیچ دارویی جز تسلیم شدن و موازی شدن با زندگی وجود ندارد. بعضی ها برای این ناخوشیها چیزهایی را جایگزین کرده اند بلکه این ناخوشی درمان پیدا کند باید بدانید که جواب نمی دهد و طبیب این درد بی درمان عشق است. عشق هم شناخت خودتان است که بدانید شما در اصل یک هوشیاری بی فرم هستید و با خدا یکی هستید و او را باید هوشیارانه تجربه کنید. عشق در این لحظه که وحدت شما و خداست بصورت انرژی خلاق، آفرینش خرد، زیبایی و ساطع کردن انرژی زنده کننده از شما بیان می شود و این تنها راه درمان است. انرژی که از درد بی درمان می آید انرژی مخرب پخش می کند. کسی که خشمگین است انرژی خشم پخش می کند حتی اگر چیزی نگوید.

زن و شوهرها که با هم حرف نمی زنند همان اخم کردن و درد درونشان انرژی مخرب من ذهنی را پخش می کند و بچه ها را در خانه مسموم می کند. شما چه چیزی را جایگزین این انرژی مخرب کرده اید؟ بعضی ها کار کردن زیاد، پناه آوردن به سکس، مواد مخدر، الکل، خرید کردن و یا وجود شخص دیگری در زندگی همانند پیدا کردن همسر اما چنین چیزهایی شما را نجات نخواهند داد بلکه بیمارتر می شوید. برای مثال اگر ازدواج می کنید و در بعضی مسائل اختلاف نظر دارید، زمانیکه خشمگین و ناراحت هستید شروع به ملامت کردن همسر خود می کنید و بعد از مدتی حس می کنید که همسر شما نمی تواند شما را خوشبخت کند و جوابگوی نیازهای روحی شما نیست، غافل از اینکه هر چیزی در وجود خود شماست و شما زمانی می توانید مسائل و مشکلات زندگی را حل کنید که از جنس زندگی باشید. هیچ انسانی وجود ندارد که بعد از سالهای اولیه زندگی با ذهن هم هویت نشود و درد بی درمان نگیرد. زمانی بشر به ذهن نمی رود و هم هویت شدگی در روی کره زمین از بین می رود که حداقل 40 درصد مردم کره زمین به حضور زنده شوند و با زنده شدن آنها به حضور انسانهای دیگر هم به حضور زنده می شوند و دیگر هیچ کودکی با چیزهای این دنیا هم هویت نمی شود و از ابتدا در حضور باقی می ماند.

در حال حاضر هر کدام از ما انسانها خشم و رنجش را با خودمان حمل می کنیم و آن را در روی کره زمین پخش می کنیم. برای اینکه فرزندان ما با عشق و حضور زندگی را ادامه دهند و به ذهن نروند ابتدا خود ما باید به حضور زنده شویم. در این برنامه هم ما سعی می کنیم با اشعار مولانا خانواده های پر از عشق بوجود بیاوریم تا فرزندان زنده به حضوری را تربیت کنیم. خانواده ای که پر از عشق باشد به فرزند خود عشق می دهد و با خشونت با آن فرزند رفتار نمی کند و آن فرزند را عشق و زندگی می بینند. بنابراین هیچکدام از آن جایگزینهای مصنوعی راه حلی برای شما نخواهند آورد در ادامه مولانا می گوید:

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست طبیب عشق را دکان کدام است

هر کسی که جزو این جهان است و خودش را متعلق به این جهان می داند طبیب عشق را نمی تواند ببیند. شما این لحظه با پذیرش فرم این لحظه دکان عشق را باز می کنید چون طبیب آنجاست. با نپذیرفتن و ستیزه کردن با اتفاق و فرم این لحظه مانعی نفوذناپذیر بین خود و خدا بوجود می آورید و متأسفانه بشر هر لحظه به همین کار مشغول است. پذیرش فرم این لحظه شما را از جنس عشق، زندگی و اصل خودتان می کند بنابراین فرم این لحظه در دکان عشق است. توجه کنید که این قضیه چقدر ساده است ولی ما آنرا پیچیده کرده ایم. طبیب درد بی درمان عشق است و در ورودی به این قضیه با پذیرش فرم یا اتفاق این لحظه باز می شود بنابراین زمانی که با آن ستیزه کنید در ورودی را می بندید.

رفیق راه بی پایان کدامست. یعنی مولانا به اینکه فقط این جهان نیست که در آن زندگی می کنیم بلکه راه طولانی برای تکامل انسان وجود دارد اعتقاد داشته است. رفیق این راه چه کسی است؟ آیا انسانهای دیگر هستند؟ خیر. رفیق شما خود زندگی است. ممکن است بدلیل هوشیاری جسمی که داریم این راه بی پایان را راه گردش در فکرهای بی پایان ذهن بدانیم اما اینطور نیست. راه بی پایان همان راه تکامل ما انسانهاست در ذهن ماندن را نباید راه بی پایان بدانید. ذهن دائم در حال چرخش و از فکری به فکر دیگر رفتن است نام این چرخش ذهن زمان روانشناختی است. زمان روانشناختی عبارت از این است که شما دائماً "با گذشته و آینده مشغول باشید و اصلاً" به یادتان نیاید که این لحظه زندگی است و گذشته و آینده برای شما مهمتر از این لحظه باشد بنابراین چرخش ذهن و زندگی فلاکت بارش برای شما بهتر از زندگی زنده این لحظه باشد. رفیق شما خود زندگی یا همان فضای همه امکانات است. تشبیه ما و زندگی تشبیه آسمانی است که پرنده ای در آن پرواز می کند یا شبیه به دریایی که ماهی در آن شنا می کند. ماهی و دریا یکی هستند و ماهی چیزی جدا از دریا نیست، ماهی من ندارد. اینها همه تشبیهاتی هستند برای فهم بهتر شما.

شما فکر نکنید که برای درمان این دردهای بی درمان به پزشک مراجعه می کنید و با دارو درمان پیدا می کنید. چنین چیزی امکان ندارد. بعضی ها از من راجع به روانشناسی می پرسند. روانشناسی یک علم است و بسیار هم خوب است اما دوی درد بی درمان نیست. من در لابلای صحبت‌هایم بسیاری از نکات روانشناسی را می گویم. روانشناسی هم از جنس این دنیا است و بسیار هم می تواند مفید باشد و به ما کمک می کند همانند بقیه علمها که به انسان کمک می کنند ولی فکر نکنید که درد بی درمان با روانشناسی شفا پیدا می کند. حالا ببینیم که مولانا چطور این مطلب را ادامه می دهد.

اگر عقلست پس دیوانگی چیست وگر جانست پس جانان کدامست

اگر عقل من ذهنی دارید که می گوید هر چه بیشتر به خودت اضافه کنی بهتر است و اصلاً چیزی از ما کم نشود پس دیوانگی چیست؟ مولانا سؤال می کند که اگر عقل است پس دیوانگی چیست؟ دیوانگی یا فضای بی عقلی مادر همه عقلهاست، فضای سکون و همه امکانات در این لحظه است. فضایی که همه عقلها از آنجا برمی خیزند. اما عقل امسال عقل است و سال دیگر نیست، برای مثال امروز انجام کاری می تواند پول زیادی به شما بدهد ولی سال دیگر ممکن است اینطور نباشد. پس طبیب درد بی درمان عقل نیست چون عقل من ذهنی خود ایجاد کننده این دردهاست. منظور من از عقل، خرد نیست. خرد با عقل فرق دارد چون خرد از فضای یکتایی این لحظه سرچشمه می گیرد. خرد و عشق دو روی یک سکه هستند. خرد وقتی به ذهن شما می آید ترجمه می شود و زمانیکه بصورت انرژی زنده کننده تشعشع می کند تبدیل به عشق می شود و به جهان می ریزد. خرد عمق دارد و همه را در بر می گیرد ولی عقل فقط خود ما را در بر می گیرد و فقط به منافع خودتان فکر می کنیم و این عقل طبیب شما نیست. سکوت مادر همه صداهاست و هر صدایی از سکوت می آید به سکوت هم با ز می گردد. فضای حضور هم فضای همه امکانات ما را بوجود می آورد. فضای دیوانگی هم عقل را بوجود می آورد و دوباره عقل را می بلعد. در ضمن دیوانگی در اینجا منظور بیماری که دیوانه هستند و آنها را به روانشناس یا پزشک می برند نیستند.

ابلهی نه آنکه به مسخرگی دوتوست ابلهی کو واله و حیران اوست

همه آدمهای بهشت ابله هستند اما نه آن ابلهی که تو فکر می کنی که مسخره و دوتوست بلکه آن ابلهی که واله و حیران اوست. و این عاشق و واله آنقدر به خدا وصل است و پر از عشق است که به چیزهای این جهانی نگاه نمی کند و براساس مصلحت این دنیا کار نمی کند. این شخص برای مصلحت دنیایی دروغ نمی گوید. آیا می شود که انسان بخاطر مصلحت این جهان دروغ بگوید و عشق و پاکی را زیر پا بگذارد و نام آن را عشق بگذارد؟

در ادامه مولانا می پرسد: وگر جانست پس جانان کدامست. اگر من ذهنی جانست پس جانان چه کسی است؟ یک جان و همراه بیشتر وجود ندارد و آن هم خدا یا زندگیست. زمانیکه شما همه متعلقات من ذهنی را دور می اندازید از جنس زندگی می شوید. مولانا می گوید که انسانها امتداد خدا و سایه او هستند. هرکس که صد در صد ذهنش به صفر رسیده سایه خداست و این سایه خدا دلیل بر وجود خورشید است بنابراین انسانها همان زندگی هستند.

چراغ عالم افروز مخلد که نی کفرست و نی ایمان کدامست

مخلد = جاودانه

آن چراغی که عالم را روشن می کند و چیزها را بر اساس دویی (کفر و ایمان) نمی بیند کدام است؟! زندگی چراغی است که عالم را می افروزد و جاودانه است. یعنی اگر شما به حضور زنده شوید به هر جایی که بروید آن چراغ همراه شماست و به هر جایی و هر کسی این چراغ را بیاندازید آنرا زندگی می بینید برای اینکه از جنس زندگی هستید. بنابراین اگر به این چراغ که اصل شماست زنده شوید چشمان شما را روشن می کند، شما را با زندگی یکی می کند و درون شما را مملو از هوشیاری و نور می کند. حضور یعنی هوشیاری بدون استفاده از فکر بنابراین دیگر قضاوت نمی کنید. شما در حالیکه هوشیار هستید از فکر استفاده نمی کنید و این همان گنج حضور است. آیا شما می دانید که همین لحظه این چراغ می تواند در شما روشن شود؟ این هوشیاری در درون شما همانند آب و روغن است یعنی این دو هوشیاری ذهنی و هوشیاری حضور از هم جدا هستند و نمی توانند با هم ترکیب شوند. کافیت شما واکنش خود را کم کنید. زمانیکه ما واکنش نشان می دهیم هویت جسمی خود را تقویت می کنیم و این هویت فقط از طریق واکنش می تواند زندگی کند بنابراین هرچه بیشتر واکنش نشان دهید بیشتر به ذهن فرو می روید و به جسم تبدیل می شوید در نتیجه در پیچ و تاب من ذهنی گیر می افتید و رفتارهای شما واکنشی می شوند و موزون نیستند. در این باب مولانا در جایی می فرماید:

بت موزون به بتخانه بسی جست که موزونات را میزان کدامست

بت موزون همان چراغ است. بدانید که هر چه بیشتر واکنش نشان دهید نشان دهنده قدرت شما نیست، این واکنشها نشانه مردانگی یا زنانگی نیست بلکه بیشتر ما را ناموزون می کنند. انسانها اجازه نمی دهند که این چراغ موزونی را در آنها بوجود بیاورد بنابراین ما یکدفعه در یک جایی زیادی چیزی را انجام می دهیم. برای مثال اگر بخواهید غذایی بپزید طعم آن غذا به تناسب مواد استفاده شده در آن غذا است. زندگیهای امروزی انسانها مثل غذایی است که هیچ چیز آن تناسب ندارد بنابراین طعم و بوی خوبی هم ندارد.

بت موزون در بتخانه بوسیله ذهن خود بدنبال معیار موزونات می گردد و معیار موزونی شما با واکنش نشان دادن قابل حل نیست، تنها راه چاره تسلیم شدن در برابر هوشیاری خدایی است تا زندگی شما را موزون و متعادل کند و این موزون شدن شما به بقیه نیز کمک می کند. اما زمانیکه شما با اتفاق یا فرم این لحظه مقاومت و ستیزه کنید شما اجازه می دهید که فرم این لحظه بین شما و خورشید قرار بگیرد و شما پشت این فرم می مانید بنابراین خورشید بوجود شما نمی رسد چون فرم این لحظه با ستیزه کردن یک مانع نفوذناپذیر بوجود می آورد، در اثر نرسیدن نور خورشید به شما من ذهنی شما تقویت می شود بنابراین واکنش بیشتری نشان می دهید و هرچه بیشتر واکنش نشان می دهید تعادل و موزونی بیشتری از بین می رود، با از بین رفتن این موزونی، ما در پیچ و تاب مسائل این دنیا گیر می افتیم بنابراین بی دلیل می رنجیم، خشمگین می شویم، غیبت، قضاوت، حسادت می کنیم و اینها تمام تعادل زندگی را از ما می گیرند پس همیشه درد می کشیم.

این ناموزون بودن است که ما را به دویی کفر و ایمان می اندازد. ما به من ذهنی خود اجازه داده ایم که یک سری باورها را کفر بداند و یک سری دیگر را ایمان بنامد. من ذهنی ما بر اساس دینی که با آن هم هویت شده ایم دین دیگر را کافر می داند و همه چیز را بر همین اساس جدا می کند. بعضی انسانها بر اساس من ذهنی می گویند که از امام و پیغمبران کمک می گیریم و ثروتمند می شویم و بعد هم برای آن دنیای خود به مجتهدی پول می دهیم تا برای ما دعا کند و دنیای دیگر ما را بخرد اما اصلاً متوجه نیستند که این دنیا و آن دنیای ما همین لحظه است. فضای پذیرش این لحظه آن دنیاست و چیزی که ذهن ما بصورت تصویر نشان می دهد این دنیاست. شما باید از این دنیا زائیده شوید و همین لحظه به آن دنیا وارد شوید. منظور این نیست که جسم شما بمیرد تا به دنیای دیگری بروید. اگر مطالعه کرده باشید می دانید که تمام کتابهای مذهبی و فلسفه می گویند که قبل از اینکه به جسم بمیرید به ذهن بمیرید. در مثنوی هم امروز همین مطلب را می خوانیم.

پر از درست بحر لایزالی درونش گوهر انسان کدامست

این فضای پذیرش این لحظه و این دریای خدایی جاودانه است و پر از مروارید است. مروارید، انسان به حضور رسیده است و هر کسی که به هوشیاری حضور زنده شده است. هوشیاری که خودش از خودش آگاه است و زنده به زندگی است و خودش می داند که از جنس خدایی است. خدا بوسیله این شخص از خودش آگاه است و قادر است که هوشیاری خود را از طریق این انسان بدنیا پخش کند. هدف از آفرینش انسان این است که انرژی خدایی از طریق ما به این عالم پخش شود. خدا می خواهد از طریق تک تک انسانها آرامش اصیل، خلق کردن فرمها و از بین بردن آنها را تجربه کند. انسانها فضای آرامش را بسته اند، به چیزها چسبیده اند و اجازه نمی دهند زندگی از طریق آنها بیافریند.

همانند کسی که می خواهد بر قصد اما دیگران او را محکم چسبیده اند و اجازه نمی دهند که بر قصد. ما جلوی زندگی را گرفته ایم و ستیزه می کنیم. اگر اجازه بدهیم که خداوند از طریق ما رقص فرم را تجربه کند و ما در آن مشارکت کنیم خود ما هم لذت می بریم. مولانا می گوید درون این بحر گوهر بسیار زیاد است اما گوهر انسان کدامست؟ بهترین گوهر این بحر حضور انسان است. اگر شما به حضور کامل برسید و هیچ من ذهنی در شما باقی نماند و آگاه از هوشیاری حضور خود باشید در این شرایط شما به گوهر انسانی خود دست پیدا کرده اید. شما باید زائیده بشوید تا این هوشیاری را تجربه کنید که با چشم قابل دیدن نیست. هر واکنشی که انجام می دهیم بیشتر از جنس فرم می شویم. هر واکنش آب و روغن کردن است. انسانها به واکنش نشان دادن اعتیاد دارند بنابراین باید تمرین و کار روی خود را شروع کنند. برای مثال در محل کار اتفاقی پیش می آید واکنش نشان ندهید و ناظر ذهن خود باشید و به خود بگوئید باید آرام باشم تا در شخص مقابل زندگی را ببینم و اجازه بدهیم زندگی از طریق ما پاسخ نشان دهد. به این ترتیب است که بجای واکنش سریع بر اثر عادت، از طریق خرد الهی پاسخ می دهید.

واکنش عملی است بر اساس شرطی شدگیهای ما چون ما با عقل خود کار می کنیم. عقل می گوید این حق من است چه بسا که عقل شما می تواند اشتباه بگوید. در نقطه مقابل عقل، عشق است که به نیاز این لحظه پاسخ می دهد. زمانیکه هوشیاری حضور در شما باشد آن هوشیاری به نیاز این لحظه شما پاسخ می دهد و نیازی به حساب و کتاب کردن ندارید. زمانیکه شما از جنس زندگی می شوید خود زندگی پاسخ موزون را به شما می دهد. عشق فقط به نیاز این لحظه پاسخ می دهد و نه به منافع من ذهنی. من ذهنی نگاهش به این است که سود من در چیست، چگونه بزرگتر دیده می شوم، چطور مشهورتر می شوم، این شخص چه منافعی برای من دارد، شخص مقابل را قطبی می بیند برای تأیید کردن خودش. اگر شما به گوهر انسانی خود دست پیدا کرده باشید انسانهای دیگر را زندگی می بینید. زمانیکه انسانهای دیگر را زندگی دیدید و بدنبال منفعت برای خود نبودید آن زمان به آن گوهر دست پیدا کرده اید. واقعیت این است که این اتفاق قبل از بدنیا آمدن بوسیله زندگی در ما افتاده است که ما تبدیل به انسان شده ایم. در انسان فکر با انرژی حضور ترکیب شده است همانند آب و روغن اما از هم جدا هستند و نمی توانند ترکیب شوند چون از دو جنس مخالف هستند. مولانا می گوید **در میانشان برزخ لا بیغیان**. اگر شما دقت کنید می بینید انسانی که به حضور زنده است نمی تواند با من ذهنی دوست شود و بخاطر هیچ منفعتی با من ذهنی قاطی نمی شود چون بین آنها مانع وجود دارد و جنس آنها متفاوت است همانطور که طلا با مس نمی تواند ترکیب شود.

غلامانه است اشیاء را قباها میان بندگان سلطان کدامست

هر چیزی یا کسی که از جنس جسم باشد لباس غلامی بر تن دارد و از جنس این دنیا است. بین تمام خلقت‌های خداوند سلطان چه کسی است؟ سلطان انسان است به شرط اینکه به گوهر والای انسانی خود پی برده باشد، ستیزه را کنار گذاشته باشد و به حضور زنده شده باشد. انسانهایی که اجازه داده اند آب از روغن کامل جدا شود به حضور زنده هستند. انسانها باید اجازه دهند تا هوشیاری حضور خودش را در آنها برقرار کند تا به او زنده شوند در اینصورت سلطان هستند برای اینکه هر چیزی را که بخواهید می‌توانید بیافرینید. شما در این حالت سلطان قلمرو زندگی، مهر و عشق خودتان هستید و هر چه می‌خواهید با اراده آزادی که در درون خود دارید خلق می‌کنید و کسی نمی‌تواند جلوی این توانایی را بگیرد. مولانا می‌خواهد نشان دهد که مقام انسان چقدر بالاست و چقدر با ارزش است ما متأسفانه قدر خود را نمی‌دانیم. ما به ذهن فرو رفته ایم و از خود یک جسم ساخته ایم چون من ذهنی یک تصویر ذهنی در حال چرخش است که لباس نوکرانه دارد چون در این حالت ما نوکر همه اجسام هستیم. شما اگر با تصویر ذهنی زندگی کنید در اینصورت بنده همه اجسام خواهید بود برای اینکه هر لحظه به یک جسمی هوشیار هستید بنابراین به هوشیاری اصیل خودتان که هوشیاری حضور است هوشیاری نیستید. ما به هوشیاری جسمی اعتیاد پیدا کرده ایم.

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست طبیب عشق را دکان کدامست

امکان ندارد که یک باشنده ای به لحاظ جسمی به این جهان متعلق باشد و بدون ناخوشی و مرض باشد. بنابراین اگر هوشیاری جسمی داشته باشیم و به این دنیا و هم هویت شدگیهای آن چسبیده باشیم ناشاد هستیم. این مریضی‌ها هم عبارتند از حس گمشدگی، بی رمقی، درد، حس تنهایی، بی حوصلگی، بی انرژی بودن، حس غریبی و دیدن انسانها بصورت جسم. اگر این حالتها را دارید مریض هستید و با این مریضی چگونه می‌توانید در دکان طبیب عشق را بزنید؟ با پذیرش و تسلیم شدن به زندگی و ستیزه نکردن. اگر این بیماریها را دارید توقع نداشته باشید که طبیب به در خانه شما بیاید و شما را شفا دهد بلکه این شما هستید که باید به در خانه عشق بروید و در بزنید. این شما هستید که باید خود را نجات دهید. نگویید خداوند بیاید و مرا نجات دهد چون خداوند انسانها را نجات داده است و آن اتفاقی که باید بیفتد در زمان بدنیا آمدن شما افتاده است و آن اتفاق جدا شدن فکر از هوشیاری حضور در شما بوده است. خداوند به انسانها خرد و حق انتخاب داده است که در ذهن نباشند. پس شما هستید که باید تصمیم بگیرید که جزو جهان نباشید و این حق انتخاب را دارید. با ستیزه کردن و به اجبار آب را با روغن قاطی نکنید. هوشیاری جسمی فقط جسم را می‌شناسد و هوشیاری زنده زندگی را نمی‌شناسد.

خرد عاجز شد اندر فکر عاجز که سرکش کیست سرگردان کدامست

خرد در اینجا فکر من ذهنی است و این عقل من ذهنی محدود است و دائم می خواهد که این عقل را حفظ کند. این عقل من ذهنی همیشه در حال فرو ریختن است. ما به هزار ترفند می خواهیم من ذهنی خود را حفظ کنیم حتی با توسل جستن به دروغ. روند طبیعی این من ها این است که من ذهنی ما باید بریزد و شما باید اجازه این کار را بدهید. فکر ما عاجز است و من ذهنی یاغی، سرکش و سرگردان است. آیا ما تشخیص می دهیم که یاغی و سرگردان هستیم؟ بله می توانیم از رفتارمان تشخیص دهیم. من ذهنی در برابر عشق سرکش است و متوجه نیست که اصل، عشق است و نباید در برابر عشق ستیزه کند. من ذهنی دائما ناخوش است و در فکر اینکه چه چیزی را به دست بیاورد و چه چیزی را بدست نیاورد. امتحان کنید. من ذهنی فقط زمانیکه چیزی را بدست می آورد برای مدت محدودی خوشحال می شود و دوباره ناخوشی باز می گردد. برای مثال چیزی را می خریم و بعد از مدت کوتاهی دیگر به ما خوشی نمی دهد و بدنبال چیز دیگری می گردیم چون چیزهای این دنیا فقط خوشی کاذب به ما می دهند.

برای اینکه سرکشی من ذهنی را ببینیم باید از پایگاه هوشیاری حضور به آن نگاه کنیم. اگر خواهیم گذرا بودن این دنیا و چیزهای این دنیا را ببینیم باید از پایگاه حضور نگاه کنیم. از پایگاه من ذهنی ما نمی توانیم بپذیریم که چیزهای این دنیا گذرا هستند. فکر ما فلج شده است و نمی توانیم راجع به خیلی چیزها در زندگی انتخاب یا تصمیم صحیحی داشته باشیم چون ما در ذهن به سر می بریم. اگر این حالتها را دارید با زندگی ستیزه نکنید و تسلیم شوید تا ذهن ساده شود و خرد الهی در شما جاری شود. ذهن نوکر عشق و فضای یکتایی این لحظه است. ولی ما فضای یکتایی این لحظه را رها کرده ایم و نوکر ذهن خود شده ایم.

هوشیاری حضور ما عیسی است و ذهن ما خر است و عیسی سوار خر است و بر خر حکم می کند. عیسی سمبل عشق است و خر سمبل من ذهنی ما انسانهاست. بجای اینکه ما در زندگی سوار خر باشیم اجازه داده ایم که خر بر ما حکم براند. خر سرکش و اکنش شرطی شده نشان می دهد و بعد توجه هم می کند. برای مثال دیروز خشمگین شده اید و به بدن خود و به دیگران انرژی مخرب وارد کرده اید و امروز می خواهید توجه کنید که شما حق داشته اید که خشمگین شده اید و چند نفر را هم متقاعد می کنید که حق داشته اید که خشمگین شوید. حالا آیا به نظر خودتان واقعا حق داشته اید که خشمگین شوید؟! اینکه اگر اشتباهی کرده اید و از طرف مقابل معذرت خواهی کنید قدرت شما را ثابت می کند. این اعترافات نشان می دهد که شما من ذهنی خود را شناخته اید و بعنوان انسانی که حضور دارد از اشتباه من ذهنی خود از دیگری عذر خواهی می کنید که این قدرت یک انسان را نشان می دهد چون من ذهنی خود را کوچک می کند.

آیا شما قدرت و شهامت این کار را دارید که برای اشتباه خود از دیگری عذر خواهی کنید؟ اگر این کار را می‌توانید انجام دهید باید بدانید که شما بر خر سوار هستید و اداره من ذهنی خود را به دست گرفته‌اید. بنابراین اینقدر فساداری و بزرگی را داشته باشید که از رفتار من ذهنی خود از دیگران عذر خواهی کنید. این کار باعث می‌شود که من ذهنی شما ضعیف شود و شما اداره آن را بر عهده بگیرید و به حضور زنده تر شوید. به محض تشخیص، از اشتباه خود عذر خواهی کنید اجازه ندهید من ذهنی بگویم حالا بعداً" این کار را انجام خواهم داد. گاهی من ذهنی عذر خواهی می‌کند به اینصورت که می‌گوید من از شما عذر می‌خواهم ولی شما هم چنین کاری کردید که مرا ناراحت و خشمگین کردید این نوع عذرخواهی به درد نمی‌خورد چون از روی ذهن است. اجازه ندهید من ذهنی اختیار شما را به عهده بگیرد.

در شما دو فرم وجود دارد یکی بی‌فرم است که اصل شماست و دیگری من دار است و می‌خواهد اختیار را بدست بگیرد. اجازه ندهید من ذهنی شما خراب کاری به بار بیاورد چون اصلاً" کارش خراب کردن زندگی شماست و دائم در حال واکنش نشان دادن است اما شما باید چشم از آن بردارید تا نتواند تکان بخورد، به مرور زمان قدرت خود را از دست می‌دهد. این من ذهنی حقیقتاً" یک انسان مصنوعی است که در شما زندگی می‌کند، شما به او قدرت داده‌اید اما حالا اختیار را از او بگیرید.

امروز مولانا گفت که شما گوهر و سلطان هستید و اصل شما از جنس هوشیاری حضور است. اگر هر زمانی متوجه شدید که سلطان وجود شما من ذهنی شد و بجای سلطان اصلی که خدائیت شماست نشست، آگاه باشید همین که شروع به خرابکاری کرد باید خرابکاریهای این سلطان دروغین را تمیز کنید و جاهایی را که خسارت ببار آورده است را با معذرت خواهی کنید ترمیم و جبران کنید. سلطان دروغین دائماً" بادام پوک می‌کارد اما سلطان حقیقی وجود شما بدنبال آفریدن نظم و زیبایی است. یکی باید جلوی این سلطان دروغین را بگیرد تا شما بتوانید خرابکاریهایش را سامان ببخشید و آن کسی که می‌تواند جلوی این سلطان دروغین را بگیرد خود شما هستید. شما با تسلیم و پذیرش می‌توانید اختیار را از این سلطان دروغین بگیرید. من ذهنی خرابکاریهای خود را هم بعنوان خلاقیت و زیبایی به دیگران و خود عرضه می‌کند.

بت موزون به بتخانه بسی جست که موزونات را میزان کدامست

زمانیکه عقل من ذهنی گرفتاری بوجود می‌آورد، توجیح می‌کند و در بیرون بدنبال معیار موزونی می‌گردد. شما بت زیبای موزون هستید ولی خود را جسم می‌بینید بنابراین بدنبال معیار موزونی در جهان بیرون می‌گردید در صورتیکه معیار موزونی در درون خود شماست. موزونی فقط اصل

شماست که خود زندگیست. زندگی ما همانند ورزشکاری است که بازوهای بزرگ و زیبا و موزون دارد اما پاهای خود را ورزش نداده و زیبایی، موزونی و تناسب ندارند. ما هم اگر موزونی را از دنیای بیرون بگیریم ممکن است در بعضی جنبه های زندگی خوب باشیم اما بعضی جنبه های زندگی ما تعادل ندارد و موزون نیست چون از اصل ما سرچشمه نمی گیرد. آیا چهار بعد زندگی شما (هیجان، جسم، معنویات و فکر) موزون هستند؟ برای مثال سلامتی جسم، شغل مناسب، کتاب خواندن، ورزش کردن، خوردن غذای مناسب و سالم، کار کردن بروی خود را بصورت روزانه انجام می دهید؟! ما هماهنگی در جنبه های مختلف زندگی نداریم. موزونی از آن طرف می آید. حضرت حافظ در این مورد می فرمایند:

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی دیگر بپاید ساخت و از نو آدمی

آدمی که از جهان دیگر انرژی را می گیرد موزون است چون هوشیار به حضور است. ما در این دنیا به خاک بازی (ذهن) پرداخته ایم در حالیکه انسان جدید هوشیاری حضور است که باید از شما بر بخیزد چون شما در حال بیدار شدن هستید. از نو آدمی جدیدی از شما بوجود می آید و این آدم جدید نظم، زیبایی و خلاقیت دارد. بادام پوک از روی من ذهنی نکارید. هر کاری می خواهید انجام دهید ببینید آیا از روی ذهن است یا از هوشیاری حضور. آیا این کاری که می خواهم انجام دهم منفعت مرا در بر می گیرد یا منافع همه از جمله خودم را در بر دارد!!

چه قبله کرده ای این گفت و گو را طلب کن درس خاموشان کدامست

مولانا می گوید که قبله خود را حرف زدن کرده اید. چقدر می خواهید حرف بزنید؟! چرا با حرف اینقدر تحریک می شوید؟! برای اینکه از جنس حرف و فکر هستید. حرف زدن و فکر کردن هر دو از جنس جسم هستند. ما هوشیاری جسمی داریم بنابراین حرفها روی ما اثر می گذارند. حرف زدن باد هواست پس آن را قبله نکنید، فکر پرست نباشید، خودتان باشید. طلب کنید درس خاموشان را. خاموشان کسانی هستند که از ذهن زائیده شده اند و ذهن را فعال نمی کنند و با ذهن جهان را نمی بینند. این انسانها می گویند خدا از جنس خاموشی و سکون است و هر چیزی که ما می گوئیم ترجمه غلط اوست. درس خاموشان درس خدا و زندگی است. شما خاموش باشید چون تا خاموش نباشید زندگی با شما سخن نمی گوید چون زبان زندگی خاموشی است. گفت و گو درب سخن خداوند را می بندد و هر چه سریعتر حرف بزنید دیوار بین شما و او ضخیم تر می شود. اگر شما سخن نگوئید زندگی سخن می گوید. تا زمانیکه من ذهنی شما حرف می زند زندگی از طریق شما سخن نخواهد گفت. من ذهنی اجازه نمی دهد که زندگی سخن بگوید مخصوصاً "زمانیکه من ذهنی با درد همراه است."

درد گیجی بوجود می آورد بنابراین هم هویت شدگیها ما را سر در گم می کنند. تا بحال توجه کرده اید زمانیکه قسمتی از بدن شما درد دارد نمی توانید تمرکز کنید و گیج می شوید، هم هویت شدگیها و من ذهنی هم همین طور هستند چون در انسان باعث درد می شوند. مولانا خودش نیز متخلص به خاموشی است. خودش نیست که سخن می گوید بلکه آن فضای آرامش و خاموشی است که سخن می گوید.

قسمت دوم

در این قسمت برگردیم به مثنوی و ادامه قصه دیدن خلیفه لیلی را از سطر 417 با هم بخوانیم.

مرغ بر بالا پران و سایه اش می دود بر خاک و پران مرغ وش

ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندان که بی مایه شود

مرغ در آسمان می پرد و خورشید پشت مرغ است بنابراین سایه مرغ بر زمین می افتد. مرغ در اینجا اصل شماس است و آسمان فضای یکتایی این لحظه است. سایه شما فکرها، تجربه ها و هر چیزی که قادر هستید بوسیله ذهن خود آنها را ببینید است. فکر شما، دریافتهای حسی شما (رنجش، خشم و...) سایه شما هستند. شما مرغ هستید و سایه شما فرم است. مرغ بر اساس وضعیت زمین یا جهت تابش خورشید تغییر می کند. آیا مرغ باید توجهش به سایه خود باشد که آیا سایه من بزرگ یا کوچک است؟! می خواهید که سایه خود را بزرگتر ببینید؟! بشر تابحال فقط می خواسته سایه خود را بزرگتر ببیند و حالا مولانا به ما می گوید چنین پدیده ای در انسان وجود دارد و اگر به سایه خود بنگرد پس آنطور که باید نمی تواند به پرواز و لذت از آن توجه کند. آیا شما با سایه بزرگتر بدنبال توجه و تأیید مردم هستید؟! شما باید به مرغ بودن و لذت این پرواز زنده شوید بنابراین به اوج گرفتن خود توجه کنید تا این مرغ با آزادی، لذت و عشق به اوج برود و به سایه خود نگاه نکند.

نگاه کردن به سایه ما را از جنس سایه می کند، دردهای شما سایه شماس است و آنقدر با دردهایتان زندگی کرده اید که تبدیل به سایه شده اید و اصل را فراموش کرده اید و همه زندگی شما و خود شما از جنس درد شده اید. اگر مردم شما را تأیید نمی کنند یا توجه نمی کنند مهم نیست مهم این است که توجه شما به مرغ بودن و رها پرواز کردن باشد. شما باید از جنس هوشیاری حضور خالص در این لحظه باشید و از فضای زنده زندگی به دنیا نگاه کنید و از آن فضا رفتار و عمل کنید. مهم نیست پول شما کم یا زیاد می شود و یا اینکه کسانی به زندگی شما می آیند یا می روند بلکه مهم زنده بودن به عشق و حفظ کردن چراغ وجودتان است.

مولانا می گوید یک ابلهی وجود دارد که در پی سایه است و آنقدر بدنبال سایه می دود که همه نیرو و انرژی خود را در این راه از دست می دهد. ما در این دنیا باید بدنبال موزونی باشیم. مولانا در جایی دیگر می فرماید مرغی بر روی درخت نشسته و سایه اش بر روی زمین افتاده است و صیادی سایه مرغ را گرفته است و می خندد در این موقع مرغ می گوید این مغز خراب به چه چیزی می خندد اینکه سایه را صید کرده است. این داستان وضعیت انسان در ذهن است. اگر زندگی شما بر این پایه است زندگی شما بر سبب پوسیده ای نهاده شده است و مولانا می گوید که شگفتا که انسانها زندگی خود را بر روی سبب پوسیده بنا می کنند. باورها و هیجانات ما همه از جنس سایه هستند. تنها چیزی که مقدس است زندگی زنده زندگی در این لحظه است. هر چیز دیگری که ذهن نشان می دهد از جنس سایه است. بنابراین کیفیت زندگی شما بر اساس اینکه شما به مرغ یا سایه مرغ زنده اید بنا شده است یعنی بر اساس هوشیاری حضور یا هوشیاری ذهنی، زندگی خود را بنا کرده اید. شما زنده به خدا هستید یا چیزهایی که دنیایی و از جنس جسم و تصویر هستند. به حال و احوال خود نگاه کنید اگر آزاد، رها و خوشحالی بی سبب دارید و در حال خلق کردن هستید از جنس زندگی هستید ولی اگر درد، رنج و مشکلات فراوان دارید بنابراین در ذهن به سر می برید و زندگی شما کیفیت ندارد.

بی خبر کان عکس آن مرغ هواست بی خبر که اصل آن سایه از کجاست

ما بی خبر هستیم که اصل این سایه از کجاست. شما در ذهن خود یک سایه می بینید شما می دانید که این فکر از کجا بر می خیزد؟ از فضای یکتایی این لحظه که اصل شماست برمی خیزد. هر فکری که در ذهن شما پدید می آید از آن فضا می آید همانطور که سایه را آن مرغ بوجود می آورد. با چه نیرویی؟ با نیروی زندگی.

تیر اندازد به سوی سایه او ترکشش خالی شود از جست و جو

این ابله که تیر بسوی سایه می اندازد تمام ترکشهایش را به سایه می زند تا تمام می شود. تیر در اینجا زمان شماست و این لحظه شماست. شما تمام توجه زنده خود را در ذهن به هدر می دهید و عمر خود را در ذهن به سر می برید و درد می کشید. تیردان ما مگر چقدر زمان دارد؟ مگر ما چند سال عمر می کنیم که این مقدار از عمر خود را در ذهن به هدر می دهیم؟! ما در حال جستجو در دنیا هستیم که طبیب درد بی درمان را پیدا کنیم و پیدا نمی شود چون در این دنیا نیست. تمام این جستجوها انداختن تیر زنده زندگی به سایه است با این وجود آیا واقعا " شما شکاری کرده اید؟! با فرم این لحظه موازی شوید تا از جنس عشق شوید و جستجو متوقف شود. هوشیاری خودش را در این جهان جستجو می کند ولی چون ما در ذهن هستیم، متوجه نیستیم که آن چیزی که بدنبالش می گردیم خود ما هستیم.

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت از دویدن در شکار سایه تفت

تفت = باعجله و سریع

از بس که این صیاد با عجله و با سرعت بدنبال سایه دوید متوجه نشد که همه عمرش رفت و شکاری هم نکرد چون سایه قابل شکار کردن نیست. چرا اینقدر عجله دارید بنشینید و ببینید چرا اینقدر بدنبال سایه هستید. هر چیزی که ذهن شما نشان می دهد بدنبالش نروید.

سایه یزدان چو باشد دایه اش وا ر هاند از خیال و سایه اش

اگر سایه خدا که کسانی همچون مولانا هستند پرستار شما شوند شما را از خیال و سایه می رهند. خیال، سایه ماست و دایه کسی است که به طور کامل به هوشیاری خالص زنده شده و هیچ هم هویت شدگی در او نمانده است.

سایه یزدان بود بنده خدا مرده او زین عالم و زنده خدا

سایه خدا که بنده خداست کسی است که به ذهن مرده است، به چیزهای این دنیای زنده نیست، از دنیا هویت و شیره نمی کشد و زنده به اصل خودش است پس زنده به خداست. بیشتر ما انسانها از هر هم هویت شدگی مقداری شیره می کشیم ولی انسانی که ساهیه خداست به هوشیاری حضور زنده است.

دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی در دامن آخر زمان

ای انسان هرچه زودتر بدون هیچ تردیدی دامن یک انسانی همچون مولانا را بگیر و از او کمک بگیر تا از ذهن آزاد شوی و در دامن آخر زمان روی. زمان یعنی آینده و گذشته و باید شما از زمان روانشناختی بتدریج کم کنید تا به لحظه حال برسید و فقط در این لحظه زندگی کنید در صورتیکه ذهن ما دائم مشغول به فکر در گذشته و آینده است و ما میل شدیدی به آن داریم چون زندگی این لحظه را نمی شناسیم. بنابراین با تسلیم شدن در برابر فرم این لحظه از زمان گذشته و آینده بیرون می آئید تا به آخر که این لحظه است برسید. کسی که در زمان روانشناختی زندگی می کند تمام اجسام این دنیا را مطلق و کامل می داند. منظور از این بیت این است گذشته و آینده برای آموختن و استفاده از تجربه های شماسست یا برای تعیین زمانی برای ملاقات کسی یا کاری است که اینها زمان ساعتی است و زمان روانشناختی نیست. میل شدید ما به فرو رفتن در ذهن در گذشته و آینده زمان روانشناختی است. انسانها زندگی در ذهن را بهتر از زندگی در این لحظه می دانند. بنابراین شک نکنید و با شک کنندگان رابطه برقرار نکنید و دامن کسانی همچون مولانا را بگیرید تا به این لحظه بیایید و به حضور زنده شوید و تنها راه زنده شدن به زندگی تسلیم شدن در برابر زندگی است.

